



محبوب من!

تو چیستی جز خاطرات دور پسرکی بازیگوش؟

تو در فضا آکنده ای
در بخار مطبوع گاری لبوفروش.
در خطوط مورب توپ پلاستیکی که شوت میکردم.
تو همان قیر سیاه و چسبناکی
که در تابستان اهواز به کف پای پرهنه ام میچسبید.

تو مور مور شدن پوست در سینمای سرد و تاریک
با یک پیسی یخزده در دست.
مزه سیر کالباس، رنگ نارنجی فانتا، شوری دوغ.

تو سوزش کف دستها از ترکه های بیرحم
برای مشقه های چرکینی که تحویل داده ام
و بارها دیر رسیدن به کلاس.
تو غلط های املائی من،
همان نادرست کلماتی هستی
که هرروز به من دیکته میکردند.

تو همکلاسی های من
که زنگ تفریح به سر و کله هم میزده ایم.

تو گلو دردهای ساختگی ام برای فرار از مدرسه
غیبت های موجه! نسخه دکتر من.
تو معلم ظالم کلاس سه و چهار
سیلی سرخ بر گونه ام
درد فشردن شدن مداد بین انگشتان.

تو اولین روز بهاری، عید نوروز
پسته و بادام هر آجیل
سنبل هفت سین
اسکناس نو، عیدی تان شده ای
که پدر به همه ما میداد.

تو سیزده روز تعطیلی
سرخ بی انتهای شقایق
در دشت های شهر کودکی
تو همان بوی نان تازه ای
که عمه جانی هر صبح جمعه
بر بام خانه اش میپخت.

تو همان مجازاتی که بارها از چنگت گریختم
هرگاه که مادر عاصی لنگه کفش، پوست پرتقال و ملاقه
بطرفم پرتاب کرد و من ماهرانه جاخالی دادم
آها! تازه یادم افتاد!
از دست ملاقه ای که در یک بعد از ظهر پاییزی
بیرحمانه شلیک شد در نرفتم.
لامصب خورد به هدف، وسط پیشانی من.

و هر بار که پس از تنبیه به دامن عمه زری پناه بردم،
از مهر و محبت بی پایان تو سیراب شدم.
تا یادم نرفته گفته باشم
بخاطر تمام قرض هایی که بمن دادی ممنونم

بابت سکه هایی که عمه زری
بارها به من وام داد و هرگز پس ندادم.

تو نوجوانی پرتب و تاب من
بوسه ای از اولین عشق
به خدا قسم! فقط یک بوسه در بلوغ
حسی حرام، هوسی پر التهاب
در چهارده سالگی!
یک شیطننت معصوم، شروع آبروریزی بزرگ
جنگ فامیلی، قهر و قهر کشی که سالها ادامه داشت.

تو در کتابهای ممنوعه
معنای هر خطی و هر کلمه
که با ترس و اشتیاق در تنهایی خوانده ام.
تو افق های نو، آزادی برای همه!
تو شور و التهاب، جوشش خون در رگها
برای تحقق یک آرمان، تجلی یک رویا
همراه میلیون ها در هزارتوی تهران
خیابان پرشور انقلاب، بهمنی جنون آمیز،
روز تولد من، روز انقلاب توست!

انقلاب شد، تغییر آمد
آب ها از آسیاب افتاد، تب ها که فروکشید
افسوس که امید هردوی ما بر باد رفت
ترس، یاس، زندان،
شکنجه، ترور و اعدام آمد و ماند.

محبوب من!
به ناچار تو را ترک کردم
به دیاری غریب، به سرزمینی نو رفتم
تا که روزی آن را خانه خود بدانم.

سالهای دراز گذشت، آن روز هرگز نیامد.

محبوب من!

تو معمایی، سایه ای بلند و رازگونه

آمیزه ای از الهام و عاطفه

که در برزخی مه آلود بدنیا آمده

و در باران خیالم گم شدست.

محبوب من!

ناتوانم از بیان تو با کلمات

جادویی که از درکت عاجزم

رویایی نشناخته و هزاران حس غریب

که تا دم مرگ نخواهم فهمید.